

الحمد لله الذي

مفهوم طبعه و تاسی از اینهاست که موجودات عالم را با طایفه لطیفه که بریده تبار است
کامله صورت و جسم خلوه و دغنا را با یکدیگر بنمایند که جوهر حقیقتش متعین و متعین
اولی اعلیٰ است و این از وضع رسم ایجاد و تکوین تشریف عرض و هو و کلیم شد
را و کلام قدیم را در هر استقامت بر رخ بحرین امکان و وجوب به وسیله وصول طاعت مطلوب
صدقش در اوان قات قوس او آدنی بدست ده کزن منفذ الوان بولاب با ازال
با نوازش مدح انما یرید الله لیتعلم علم الرسل مقدر و ممتاز و اصحاب کمالش
نبت و الذین معه استدلوا علی الکفار مبای و سرفراز اللهم صل وسلم
علیه و علیٰ جمیع نبی و مرسلاتک ما یرحمهم الی ابد الابد
میگوید این دیم الافعال عظیم الافعال عماد الدین بکنی که این رسالت در شرح است که
منسوب از سوره محقق طوئیل بر حقیق مقولات عشر و بیانش است که هر چه در حق میگویم
از آن حال خالی نیست چرا که با وجودش ضرورت مایعده باینه وجود ضرورت و نه عدم قسم الله
را واجب گویند و نه را ممتنع و ثالث را ممکن فاص و طاعت که ممتنع قابل وجود نبود
پس موجود منحصر به میان واجب و ممکن حاضر و مراد از واجب در اینجا واجب مایذات

بالذات است که وجودش ضروری است باعتبار ذات و علیت نه مطلق و نه حسب و نه غیر و لا لیل
 ممکن خاص نشود زیرا که ممکن خاص نیز واجب با غیر نمیکرد و وجود علت تامه و سبب احکام میگویند
 که امکان نام حسب الیه پس بدانکه واجب بالذات منحصر است در فرد واحد و وجود
 فرد دیگر محال است عقلا و نقلا چنانچه در موضع خود تحقیق رسیده و آن فرد و افراد
 یک محلی است چنانچه نیست و ممکن خاص دو قسم است یکی آنکه موردی که محال است مثلاً وجود
 محبت محتمل محقق موجود است اما از این قسم نیست که ممکن دوم آنکه موجود باشد و مورد از
 موجود در این موجود در نفس الامر است بر آنست که موجود در ذی باشد یا در خارج و محقق
 در خارج نیز عام است که محقق باشد ضایعه جسم یا محل بطریق الصانع چنانکه خواهد و محال
 در جسم یا بطریق التفرع چنانکه عدد در عدد و فوقیه و تحتیه در اشیاء و محال است که محقق
 محتمل مذکور منحصر میان دو مقوله و مقوله عبارت از جنس عام و خاص مقول محتمل محتمل باشد
 بر جمیع انواع و اشخاص که تحت و مندرج اند و تا بر اقل است فی موجودات عالم محتمل
 اند و در جنس عام و ضمیر از ممکنات در عالم وجود شامل و خواهد آمد که هر مقوله از این
 مقوله است جنس عام و ذوات با حق حل و علی سبب محتمل و مرکب از
 جنس و فصل نیست تا که داخل در هیچ مقوله باشد پس از آن ده مقوله مفهوم مبرهن است که جنس
 عالی است بر انواع و اشخاص را که مندرج اند تحت و کلاص مفهوم ضعیف که عرض عام است بر
 جمیع انواع و اشخاص که داخل اند در کلاص و مفهوم جنس خود مقوله است و عرض ضعیف سونی نه مقوله
 بقول مصنف واضح میگردد **مفهوم** موجود مطلق مفهوم دوم است نزد عقل
 و زیاده از این مفهوم است چنانکه بالا از او جبر معلوم شده یا واجب الوجود بالذات
 و یا ممکن الوجود ۲ موجود پس ممکن موجود دو قسم است همان دو قسم جوهر و عرض
 است و جوهر تعریف شود عبارت از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نبوده

عرض مختلف آن و عرض را که است نیز میگویند چنانچه خوب و بد است در آنی که قائم است
لوی عرض بود و برین تعریف و از آنکه صورت جسمیه و نوعیه هم خوب و بد است و از آن
و قائم اند در محل خود که آن محلی است و همچنین صورت ذنبیه و از آن خوب است و بد
که قابل اند حصول اشیا و نسبتها و مع اند قائم است بدین که محل است پس باید که احوال
باشند نه حوائج و در صورت تعریف خوب و جامع خود و تعریف عرض مانع نه و لهذا محقق
ازین بود تعریف بدیل کرده گفته اند که خوب و بدی نیست که در وجود خارج خود محتاج
بموضوع خود و در وجودی محتاج بموضوع باشد مادری خارج محتاج ماده بود و عرض خلاف
و همچنین است که محل در قسم باشد ماده و موضوع پس مادری است از آنکه در
و در وجود محتاج قابل باشد نه بلکه نه که در وجود خود محتاج است موضوع جسمیه و نوعیه پس
و ماده باشد نسبت آن نیز و موضوع عبارتست از آنکه در وجود خود محتاج قابل بود مادری
جسم است مواد و ماضی و صورت جسم و نوعیه در وجود خارج خود محتاج ماده اند محتاج
موضوع را بر آنکه محل است نه نوعی در وجود خود از آنکه محتاج نیست جسمیه و نوعیه
کتاب حکمت در بحث ملازم نموده و صورت صورت پورته و صورت ذنبیه و از آن
از در وجود ذنبیه محتاج موضوع بود که آن در آنست اما در وجود خارجی اصل محتاج محل بود
پس این احتیاج ماضی خوب و بد و موضوع عرفه است آن باشد و درین بر هم بود علی
لازم نیاید و چونکه خوب و بد مقوله است بی مقوله در حکمت وی مندرج بود اما مقسم
لوی بین نوع اضافی همانکه مصنف گوید و خوب و بد بی مقسم شدنای ناظم مقوله است
ای ترتیبی درین مقوله مندرج است و از آن عبارتست از خوب و بد قابل الحاد و البته
که آن طول و عرض و عمق باشد سوال طول عبارتست از احوال الحاد و عمق از احوال
انها و عرض از متوسط آنها پس تعریف جسم بر آنکه صادق نیاید زیرا که جمیع احوال

احوال مفروضه در آن است و باشند و عرض و طول و عمق متصور شود حواشی اینمغیر طول و
 عرض و عمق و حرف غوام است و در اصطلاح حکما اول امتداد است مفروضه را طول
 گویند و ثانی را عرض و ثالث را عمق بر اینست که هر سه احوال و بی شکی با متفاوت
 و اول احوال مفروضه طول باشد یا اقصی یا وسط و مراد در تعریف جسم همین است
 است نه عرضی پس تعریف بر اینست صدق آن در جامع بود و در اصل و غنی و در
 جسم که سهوی و صورت اند سهوی و در وقت توان نموده اصل است و در اصطلاح
 صورت جسم که فی نفسه متصل است و نه تفصل است صانع الفصل و التفصل است
 و در این تردید صورت تابع صورت سهی پس اگر یک صورت جسم عارض شود
 را جسم واحد متصل گویند و اگر دو صورت جسم عارض گردد دو جسم و دو متصل
 خوانند و مراد از صورت در اینجا مطلق صورت است بر اینست که صورت جسمی باشد
 که هر چه جسم مطلق است و تمیز نمیدهد جسم را از غیر جسم با صورت نوعی که هر
 نوع جسم است و تمیز میدهد یک نوع جسم را از نوع دیگر چنانچه صورت نوعی انسان
 دیگر است و صورت نوعی فرس دیگر که هر یکی از دیگری بدان صورت متمایز شود
 و غرض از انکشاف این عقل و ان عبارت از جوهری که مجرد از سهوی بود و وجود
 و صدور افعال خود محتاج بدان نبود و در بحث و این شرح انرا امکن گویند و ان
 هر ذمت این مختص است در ده که اینها را اشکال عشره گویند و نزد اشرافین و
 متکلمین غیر محصور اند در عدد و زائد از افراد حمل انواع عالم ملز آنکه نزد اشرافین
 قدیم اند و نزد متکلمین حادث و نفس ناطقه انسانی که عبارت است از جوهری که مجرد
 است از سهوی و مستغنی از وی در وجود ذات خود و محتاجش در صدور افعال
 و احوال به چیزی بدان ماقوم مانند صدور افعال انسانی مانند ضحک و گریه است

بسم الله الرحمن الرحيم
مستی و عجزان از دستبرد گردد و او را با بدل آن علاقه است محمول الکلیه
که برای تدبیر و تصرف کفایت میکند و برای علاقه حصول محمول است که در مرتبه
بدل مانده بعد از آن یا بر بدل یا با بدل آن یا پیش یا پس یا در مقابل یا در
آن را که اینقدر معلوم است که در تصرف بدل است چنانکه با دستانه در مملکت
شعاع خود و اینها افراد کثیره متناهی اند و حادث کجاست اول آن نزد من
و نزد اترافین نفس ناطقه را افراد در متناهی قدمه موجود اند اما وقتیکه بدن
مرتبه شود و قابل خلق نفس گردد و صانع آن بدن نفس را که مناسب میدانند
بدان متعلق میگردد و این نفس حوالی یا فطری یا مراد از نفس هم در بی عام است فطری
ملاک از صورت در یک نفس و الا حوالی جوهر در پنج مستقیم بود اینها را با دستانه زد و بداند
حوالی جوهر در پنج مذکور نیست پس است تنظیم نفس و طوالت چنانکه مثال کرده و نیز
اترافین جوهر مشخصات در چهار نوع حر و غفل و نفس و ظلا یعنی بعد از آن که از
ایشان جوهر نیست مجرد موجود در خارج متوسط میان حوالی مجرد و عقل و جوهر جسمانی و بی
زیر آنکه نفس بیولی ندارد و بیس خصوصیت میان دو حوالی خایه خلا بین الحادین یا خایه
بین الحادین پس نه مجرد نفس است مانند عقل و نه مانند حرف مانند جسم و اینها
بین جسم را صورت جسمیه گویند و باعتبار صلاحیه قبول اشکال مختلفه حوالی
خوانند و صورت نوعیه نزد ایشان است غرضی است مانند صورت جسمیه پس
نوع جوهر سوای الواح چهار مذکوره نزد ایشان صور است نه بعد و حوالی شایع که
مفهوم عرض عرض عام است پس اندر آنج مقولات تحت و نه ممکن بود بداند
عرض مشخصات میان نه مقوله از روی استقراء خایه بقول مصنف مفهوم میگرد
نه قسم است جسم عرض یعنی احکامش نالیه که میزد و اندک است مفهوم عقل و جسم

فصل فی بیان اقسام افعال و افعالیه
در بیان اقسام افعالیه

مستحقه مقوله استم اندر این دقیقه را در فی الحال کثرت جوهر عقلی بمن نمود و چون کثرت
و ان عرض است که فعل ان موقوف بر عقل غریز و باعتبار ذات خود نه مقتضی
قمت بود و نه مقتضی عدم قمت اگر قمت محض خود قمت با یوم قمت متول
کنند ضایحه بود و ماضی و حرارت و سردی و غیر آن که اگر جسم عارض شوند
مستقیم گردند و چون بنقطه عارض شوند اصلاً مستقیم نمانند و ان وقت است
کیفیه جسمانیه ضایحه بیان کردم کیفیت نفسانیه که بعضی ناطقه عارض گردد و حکیم
علم و عقل وجود و عقل و غیر آن و کم و ان عجز است که عقل موقوف بر عقل غریز
و باعتبار ذات خود قابل قمت باشد و ان وقت است که عقل در خود عارض
متمايزة الوجود و بفعل موجود باشند و ان وقت است که عقل در خود عارض
در خود عارض موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اخبار متمايزة الوجود
در خود عارض موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اخبار متمايزة الوجود
و ان نیز در وقت است که متصل حقیقی که در ان اخبار متمايزة الوجود و بفعل
نه در نفس موجود باشند و نه در نفس الامم ضایحه نظر از اربعه مضمره و افلاک و اهرام
متصل که در ان اخبار موصوفه مذکوره در نفس ضایحه موجود معلوم باشند اما در نفس الامم و جوهر
باشند ضایحه فرائد مضمره مانند حیوانات و نباتات که بر نفسی که از ان قطع کنند
در کمال غایب از امور ضروری اصل خود با کمالا موجود اند اما سبب کمال مضمر
حجم و شدت کمال مضمر و معلوم می شوند پس تمام در نفس متصل و یک تحت مفهوم خود
و کم متصل را مقدار نیز خود و ان را در نفس دیگر اند قارحون جسم تعلیم که عبارت از
از کمال است که در نباتات بلکه جسم طبیعی است و خط و خط و غیر قارحون
و در حقیقت و ان متنی است که عارض شود جسم را سبب بودن در در

و ان متنی است که عارض شود جسم را سبب بودن در در

مکان و متنی و از منتی است که عارض شود جسم را سبب بودن این در زبان و منت
معنی است و این عبارت از نسبت میان دو چیز و وضع * و این عبارت از متنی که
محل شود در چیزی باعتبار نسبت و کسوی امور داخل و خارج چنانکه نسبت قیام که حاصل
می شود سبب قرب سرس از سطح بقدر یک شمر مثلا و از زمین بقدر دو و از آتش بقدر یک
نیم که از این بقدر هم از دلت نمود که حاصل میگرد سبب بقدر سرش از سطح بقدر بعض و دلت
دری برای بقدر مخصوص و یا بقدر دیگر و همچنین نسبت و با اجزاء دیگر و دنیا و دیگر هم فعل
و این نسبتی است غیر قریه که حاصل شود در فاعل مطلق خود سبب تاثیر کردن و در مفعول مطلق مذکور
چنانکه متنی که حاصل می شود در اثره کش در وقت اثره کش و الفاعل و این نسبتی است غیر
قریه که حاصل شود در مفعول مطلق خود سبب تاثیر کردن فاعل در این مطلق مذکور چون متنی که
حاصل می شود در هر چه در وقت اثره کش نسبت قبول کردن و اثره کش را در هر یک
مکسر می که از اجزای مکسر هم و فتح دال معنی مخففه نیز خوانند و این نسبتی است که حاصل شود در جسم
نسبت انحاط کردن امور خارجه که انتقال کنند یا انتقال آن جسم از مکانی مکانی سراسر است
که انحاط جمع اجزاء جسم کنند یا بعض اجزاء و در اصولی متنی که حاصل شود آدمی را از
برقع پوشیدن یا از رخصه یا کلاه پوشیدن یا جامه بستن آنچه بود * معنی است م عرض
آنچه پوشش یافتند اند که ذکر کرده شدند * پس واجب الوجود بالذات که
آن ذات حق تعالی است نه نسبت از دنیا یعنی این عملی است م خود و عرض منزله است
زیرا که این جمله است م ممکن بالذات اند که مساوی واجب بالذات است * گویند و حال
و خود در این که عبارت از عدم است و استند تا این که این عبارت است از عدم
استند و اینها همه نبود * مراد درینی سبب کلی است نه رفع الحجاب صلی علیه
علی این جمله م خود نمود سوال کلام بر ذنب حکما است که قابل قدم عالم اند پس

پس چگونه صادق اینک می آرینیا موجود شود جواب انواع عالم نزد حکما قدم اند نه تخصیص
برابرست که انواع و اشخاص خواهر شنبه با اعراض و اینها در بیانات رتبه و تشریح
و اینها حادث اند بالاتفاق سوال یعنی اشخاص خواهر و اعراض نیز نزد حکما قدم اند باید
افلاک و کواکب و احوال آنها و عقول مجرد و علوم و ادراکات ایشان و کسب
کلی هر طور صادق آید جواب نمودن اینهمه تمام اشعار رتبه و تشریح و توفیق ذاتی
یعنی واجب الوجود بالذات قدم بالذات است و کسوف عدم منزه بود و در مورد موجودات
خواهر و اعراض انواع شنبه یا اشخاص معدوم بودند و توفیق در کتب باجماع و کتب انوار ازان
باینجا دو واجب بخانه می نشاند موجود شدند حدوث در کتب باجماع و توفیق انوار ازان
کائنات مقولات عشرت شنبه و خیر استقران فی کتب علم ازل و تبرس و کتب
فروغ و اش رتبه بلکه این استقران نام است و در اعلام اجماع سیر الهی بخانه
معبود ضعیف الموجودات فی الحکایت و القوانیم و السیات المنقصره الیه الفاعله
عما و الدین العثماني اللهم اغفر له من الذنوب و استمرافیه من العيوب کاینک
شیع الوصحات و اله و اصحابه الطیبین و الطیبات و الطاهرین و النضک
بموجب الدعوات یارب نجاة النینس من العلل و المیقین اس سحر امان
قدمید بحقر الفیقر محمد بن محمد حیدر بن العیاض نور من ملوک نور